

رسمی‌یی باشد که تاکنون در جامعه‌ای به وقوع پیوسته، نمی‌تواند درست فهمیده شود اگر تداوم و بقای بسیاری از مقررات غیررسمی پس از انقلاب مورد توجه قرار نگیرد. " (نورت، ۱۹۹۰، ص ۳۶)

تاریخ تحول اجتماعی در کشور ما نیز مصداق بارز این مدعاست. پس از مشروطیت و در دوران حکومت رضاخانی، ارتش متمرکز و دیوانسالاری مدرن پدید آمد. این هیولای نظامی- بوروکراتیک قرار بود با وضع یک رشته مقررات رسمی، تجددطلبی را از "بالا" در جامعه‌ی ما جا اندازد. "کشف حجاب" اجباری یکی از نمونه‌های خصلت‌نمای این حرکت بود. تجددطلبی اجباری یا زورکی، علی‌رغم تغییراتی در نهادهای رسمی، به انهدام سنت‌گرایی و شریعت‌پناهی نیانجامید. با سقوط حکومت رضاخانی، روحانیت در شکاف میان دولت و مردم رشد کرد و در عین حال دست در دست نهاد سلطنت از سنگرهای ارتجاع در برابر رشد کمونیسم و تجددطلبی پاسداری کرد و سرانجام با مشارکت در کودتای ۲۸ مرداد، و سرنگونی حکومت دکتر مصدق، بزرگ‌ترین خدمت را به دربار نمود. اتوکراسی محمد رضاشاهی اگرچه به لحاظ اقتصادی- اجتماعی به مدرنیسم جامعه یاری می‌رساند، و از این حیث در تعارض با روحانیت قرار داشت، اما به دلیل عدم تطابق خود با مدرنیسم سیاسی، نیازمند حفظ اتحاد تاریخی نهاد سلطنت با روحانیت بود. بدینسان از انقلاب مشروطیت تا استقرار حکومت جمهوری اسلامی، "مشروع" به عنوان نهاد غیررسمی، مکمل "سلطنت" به عنوان نهاد رسمی جامعه عمل کرده است.

تناقض بنیادین انقلاب بهمن آن بود که از سوی سیاست توده‌ای و نتیجتاً مدرنیسم را نشانه می‌زد، و از سوی دیگر ارتقاء مذهب شیعه و روحانیت به مقام دولتی را و تبدیل این نهاد غیررسمی به یک نهاد رسمی مسلط در جامعه. گویی انقلاب بهمن قدرت روحانیت را به اوج رساند تا زمینه‌ی سرنگونی آن را فراهم سازد. از این رو دوران حاکمیت جمهوری اسلامی، نه تنها دوران رشد و بیداری سیاسی مردم علیه این نظام است، بلکه همچنین به معنای تکوین جنبش اصلاح فرهنگی در نهادهای غیررسمی جامعه، اعم از مذهب، خانواده و هنجارها و عادات‌های اجتماعی‌ست.

این تحول فرهنگی متوجه به رسمیت شناختن حقوق فردی و مدنی عموم شهروندان، گشایش فضای عمومی (public) در کنار فضای خصوصی و دولتی (etatique)، و تکوین جامعه مدنیست. لائیسیتیه به عنوان هسته‌ی اصلی اصلاحات نظام‌مند، نه تنها چشم به تغییر نهادهای پایه سیاسی دوخته است، بلکه همچنین اصلاح فرهنگی جامعه و برسمیت شناختن حقوق مساوی همه‌ی شهروندان را در برابر قانون هدف گرفته است. توسعه جامعه‌ی مدنی و نهادهای مستقل توده‌ای نظیر سندیکاهای کارگری، آموزگاران، اساتید دانشگاه، کانون وکلا، نویسندگان و هنرمندان، احزاب سیاسی، و اتحادیه‌های روزنامه‌نگاران و دانشجویان، انجمن‌ها و تعاونی‌های کارگری و مصرف‌کنندگان، و نیز انواع تشکل‌های هوادار، محیط زیست و حقوق زنان و... ضامن واقعی یک تحول عمیق دمکراتیک در کشور ماست. اصلاحات فرهنگی نظام‌مند متضمن نقد فرهنگ جباریت و دین‌سالار، و رشد اندیشه‌ی مستقل و انتقادی‌ست که در تقابل با سنت‌های پدرسالار، مردسالار

و خردستیز قرار دارد و بینش مبتنی بر مرجعیت، امامت، پیشوایی و تقلید را مورد چون و چرا قرار می‌دهد. در این تحول عمیق فرهنگی که متوجه بازبینی هویت تاریخی و فلسفی ماست، نواندیشی دینی و یا رفرماسیون مذهبی یکی از حلقه‌های اندیشه انتقادیست؛ حال آن که اندیشه‌ی انتقادی از این محدوده فراتر رفته، روشنگری درباره‌ی جایگاه دین در سیاست، دولت و جامعه را بدون هرگونه محدودیت و مرز از جمله برای طرح عقاید آتئیستی به رسمیت می‌شناسد. اندیشه مستقل و انتقادی هیچ خط قرمز و هیچ عرصه‌ی ممنوعه‌ای را پذیرا نیست و شعار آن "نه شاه، نه خدا، نه قهرمان" است.

تقابل لائیسیته با نظام مذهبی، تقابلی سیاسی و فرهنگی است که نه فقط نهادهای سیاسی رسمی جامعه را زیر سؤال می‌برد، بلکه خود جامعه را به نقد می‌کشد و از این رو به مبارزه‌ی اکثریت جامعه به مثابه مظهر همه‌ی فضائل علیه "استبداد دولتی" به عنوان مظهر همه‌ی رذایل خلاصه نمی‌گردد. در این مبارزه، مرز مطلق میان "دیو" و "فرشته" وجود ندارد؛ چرا که اصلاح‌طلبان واقعی در گام نخست نیازمند اصلاح فرهنگی در صفوف خود هستند. تقسیم جامعه به لائیک‌ها و مذهبی‌ها، شکافی نیست که در دستگاه حکومتی خلاصه گردد؛ بلکه این شکاف تمامی جامعه را در می‌نوردد.

## ۶. اصلاحات "قطره‌چکانی"، اصلاحات رادیکال، و تحول کیفی (دگرسانی) نظام

در میان طرفداران اصلاحات، عموماً می‌توان از دو گرایش متفاوت و یا حتی متضاد یاد کرد. یک گرایش اصلاحات را نقطه مقابل دگرگونی کیفی (دگرسانی) نظام می‌داند و آن را وسیله‌ای جهت حفظ و تحکیم نظام موجود تلقی می‌کند. از این رو تأکید این گرایش بر خصلت "تدریجی" و "قطره‌چکانی" اصلاحات است؛ به نحوی که اصلاحات از محدوده‌ی ابتکار عمل "بالائی‌ها" خارج نشده، اساساً به مدد توافقات در صفوف صاحبان قدرت معمول گردد. "پائینی‌ها" یا اکثریت توده‌های مردم که در خارج از دایره‌ی قدرت قرار می‌گیرند، می‌توانند و باید به عنوان حامی و پشتیبان اصلاحات مورد استفاده قرار گیرند؛ اما ابتکار عمل اصلاحات نباید به آنها تعلق یابد. "اصلاح از درون" و یا "فشار از پائین، چانه‌زنی در بالا"، روش این جریان در پیشبرد اصلاحات است. از آنجا که شرط پیروزی اصلاحات پذیرش آن از جانب "بالائی‌ها" است، تأکید این گروه از اصلاح‌طلبان بر خصلت "تدریجی" و "قطره‌چکانی" اصلاحات از این روست که لزوم عقب‌نشینی‌های متعدد در پیشرفت اصلاحات به منظور دستیابی به توافقات در "بالا" با مخالفین، اصلاحات را مؤکد نماید.

به این اعتبار، اصلاحات تدریجی و قطره‌چکانی عموماً مسیری زیگزاگ‌وار، و نه مستقیم را طی می‌کنند؛ یک گام به جلو برمی‌دارند تا سپس دو گام به عقب بردارند. این روش دفاع از اصلاحات، در دوره‌ی شش ساله‌ی ریاست جمهوری خاتمی از جانب جبهه‌ی دوم خرداد و استراتژیست‌های آن نظیر حجاریان با دقت

کم‌نظیری تعقیب گردید و حاصل آن این که در عرصه‌ی "آزادی مطبوعات" که به گفته‌ی آقای عیسی سحرخیز محور اصلی اصلاحات کابینه خاتمی را تشکیل می‌داد، امروزه به اینجا رسیده‌ایم که: "ما در یک دوره شش ساله شاهد بودیم که پس از استعفای آقای خاتمی از وزارت ارشاد، روندی که در جهت توسعه کمی و کیفی مطبوعات و ایجاد نهادهای مدنی و رسانه‌ها انجام شده بود، متوقف شد و حتی در پاره‌ای موارد در جهت عکس حرکت کرد. این برنامه‌ها اکنون با پیروزی اصلاح‌طلبان در حال پیگیری است؛ اما جریان‌های ضد اصلاحات در مقابل آن صف‌آرایی جدی کرده‌اند... و روند امور به گونه‌ای بوده است که در عمل دولت و نمایندگان مجلس زمین‌گیر شده و فاقد کارآیی لازم هستند." (عیسی سحرخیز، ۹ خرداد ۸۲، تأکید از ماست)

اگر آقای عیسی سحرخیز برای موجه جلوه دادن کارنامه‌ی حکومت خاتمی سرانجام ناچار به اذعان "زمین‌گیر شدن" و "فقدان کارآیی" مجلس و دولت در دفاع از "آزادی مطبوعات" شده، دیگر فعالین جبهه‌ی دوم خرداد، با زبانی روشن‌تر به شکست مشی "اصلاح از درون" اعتراف می‌کنند. به مثل حمیدرضا جلالی‌پور معترف است که: "تقریباً وضع فعلی خبر از پایان تأثیرگذاری ایده اصلاحی جبهه‌ی دوم خرداد در عرصه‌ی سیاسی می‌دهد... جمهوری اسلامی‌ای که به وسیله‌ی محافظه‌کاران مصادره شده است، امکان اصلاح از درون را حتا به فرزندان امام و انقلاب نمی‌دهند." (جلالی‌پور، سه‌شنبه ۶ خرداد ۱۳۸۲). عمادالدین باقی همین نکته را به بیانی دیگر می‌گوید: "به هر حال مردم آمدند رأی دادند، اما سرشان به سنگ خورد. از دوم خرداد به بعد هر کاری کردند سرشان به سنگ خورد، سنگی

که نیروهای اقتدارگرا به سر مردم زدند. مایوس شدن مردم را دچار وادادگی و سرخوردگی شدیدی کرده است. مردم این سرخوردگی‌شان را در انتخابات شوراها نشان دادند. البته من خودم معتقد بودم که مردم باید صبورتر و مقاوم‌تر باشند، نباید به این زودی سرخورده شوند." (باقی، چهارشنبه ۷ خرداد ۱۳۸۲)

با این همه این شکست به معنای آن نبوده است که طرفداران اصلاحات قطره‌چکانی، تدریجی، و زیگزاگی از پیگیری روش خود به طرق و اشکال دیگر چشم‌پوشند. آن‌ها حالا و پس از انتخابات شوراها شهر و روستا در نهم اسفندماه ۱۳۸۱، به این باور رسیده‌اند که علی‌رغم از دست دادن "مقبولیت" هنوز از "مشروعیت" برخوردارند و تنها شانس حفظ و بقای نظام، "اجازه دادن به بازسازی مقبولیت اصلاح‌طلبان حکومتی است." (باقی، ۷ خرداد ۱۳۸۲) در غیر این صورت، "محافظه‌کاران به تدریج در برابر یک جنبش انقلابی قرار خواهند گرفت. در آن زمان البته قدر نجات و شش سال مدارای اصلاح‌طلبانه دوم خردادی‌ها و خاتمی را خواهند دانست." (جلایی‌پور، ۶ خرداد ۱۳۸۲، تأکید از ماست)

"نجات" اصلاح‌طلبان حکومتی و "انقلابی‌گری" مردم، این همان تفاوت اصلی است که مبنای استراتژی اصلاحات تدریجی و قطره‌چکانی را تشکیل می‌دهد. پیروان مشی اصلاحات تدریجی آماده‌ی هرگونه "مدارا" و "نجات"ی برای حفظ نظام هستند و نقش خود را اساساً در ممانعت از انقلاب تعریف می‌کنند. همین‌جا بگوییم که این نگاه به اصلاحات، که امر اصلاحات را اساساً به اقدامی از

"بالا" و به منظور اجتناب از انقلاب تعبیر می‌کند، در تعارض با اعلامیه جهانی حقوق بشر قرار دارد.

نباید فراموش کرد که اعلامیه جهانی حقوق بشر ملهم از انقلاب فرانسه، به ویژه قانون اساسی ۱۷۹۲ یعنی قانون ژاکوین می‌باشد که بنا به گفته هابسبام (در کتاب "عصر انقلاب، اروپای ۱۸۴۸-۱۷۸۹"، ص ۶۹) توسط ژیروندین‌ها به تعویق افکنده می‌شد. در قانون مزبور، "حق رأی عمومی" و "حق قیام" توده‌های مردم علیه جباریت به عنوان آخرین حربه ممکن برای دستیابی به آزادی به رسمیت شناخته شده است. اعلامیه جهانی حقوق بشر نیز به صراحت از "حق قیام" جانبداری می‌کند و این سند تاریخی را به هیچ وجه نمی‌توان متعلق به طرفداران تحول مسالمت به هر قیمت، دانست. به عکس، این سند اشعار می‌دارد که هر آینه جباران همه راه‌های ممکن برای حصول به آزادی را مسدود کنند، قیام حق دموکراتیک توده‌های مردم است. در این نگرش، اصلاحات نه به اقدامات از "بالا"، بلکه به عنوان جنبشی اجتماعی و دموکراتیک تعبیر می‌گردد که باید به نحوی بُرا و بدون معاشات با جباران و مستبدین هدایت شود.

بر خلاف مشی اصلاحات قطره‌چکانی و زیگزاگی، در این برداشت از اصلاحات که می‌توان آن را اصلاحات به شیوهی رادیکال، مستقیم، و قاطع خواند، امر اصلاحات در تعارض با انقلاب یا تحول کیفی نظام (دگرسازی) تعریف نمی‌شود. بر عکس، اصلاحات مقدمه دگرسازی نظام‌های خودکامه و جبار محسوب می‌گردد. نه تنها در انقلاب فرانسه، بلکه در انقلاب مشروطیت نیز تفاوت در روش پیشبرد اصلاحات از "بالا"، و از "پایین" مطرح بوده است. بیژن جزنی در

رساله‌ی دانشگاهی خود تحت عنوان نیروها و هدف‌های انقلاب مشروطیت ایران، در خصوص "مبارزه قاطع و انقلابی" مدافعین پیگیر مشروطه چنین می‌نویسد: "منظور از مبارزه قاطع و انقلابی فقط قیام مسلحانه نمی‌باشد، بلکه مبارزه چه در دوران صلح می‌تواند قاطع و یا توام با سازشکاری باشد. در مبارزه قاطع دوره صلح بین نیروهای خلق و ارتجاع مبارزه بی‌امان ادامه دارد. صف ملت از صف دشمنان مشخص است. کسانی که همواره می‌خواهند بین "گرگ و میش" آشتی دهند و اغلب در حال مبارزه و وساطت می‌باشند امکان جولان نمی‌یابند. در چنین مبارزه‌ای مردم نقش سیاهی لشکر ندارند و با حذف ایشان چیزی از مبارزه نخواهد ماند. در چنین روشی مبارزه از مردم سرچشمه می‌گیرد و به خاطر ایشان به پیش می‌رود و چون پیروز گردد، مردم کامیاب شده‌اند. چنانچه [حرکت] شکست خورد باز این مردم هستند که باید عواقب آن را تحمل کنند. بلی مقصود مبارزه‌ایست قاطع، آشتی‌ناپذیر و همگانی که قدم به قدم دشمن را به عقب می‌راند و سرانجام با قیام مسلحانه چهره درخشان خود را نمایان می‌سازد." (جزئی، شهریور ۱۳۴۱، ص ۳۵۷).

تفاوت این دو مشی را در مبارزه برای "آزادی مطبوعات" در دوره‌ی اول انتخابات خاتمی برای ریاست جمهوری نیز می‌توان مشاهده کرد. جنبش دانشجویی ۱۸ تیرماه که کمتر از دو سال پس از انتخابات دوره‌ی اول ریاست جمهوری خاتمی با شعار "آزادی مطبوعات" به راه افتاد و به سرعت با مقابله نیروهای سرکوبگر و حمله‌ی اوباش حزب‌اللهی روبرو شد، در تداوم خود به اعتراض علیه اختیارات نامحدود خامنه‌ای به عنوان ولی فقیه فرا رویداد. بر خلاف



توصیه‌ها و وعده‌های اصلاح‌طلبان حکومتی، بدنه‌ی جنبش دانشجویی ۱۸ تیرماه از مشی اصلاحات قطره‌چکانی به منظور تحکیم نظام پیروی نکرد و شعار "آزادی مطبوعات" را قربانی ملاحظات مربوط به چانه‌زنی‌های "بالا" ننمود. روش این جنبش در دفاع از "آزادی مطبوعات" یعنی در مبارزه برای اصلاحات (ولو اصلاحی غیر نظام‌مند)، روشی معاشات‌جویانه نبوده است؛ چرا که در مبارزه برای این خواست، از افشای نقش ولی فقیه به عنوان سد اصلی اصلاحات ابا نداشته است.

تفاوت این دو روش مبارزه در امر پیشبرد اصلاحات تنها به حوزه‌ی اشکال مبارزه محدود نشده، بلکه همچنین در اهداف مبارزه برای اصلاحات دیده می‌شود. از دیدگاه ما، این تفاوت‌ها را در سه نکته می‌توان ملاحظه کرد:

الف) مدافعین اصلاحات قطره‌چکانی که اصلاحات را وسیله‌ای جهت تحکیم نظام تلقی می‌کنند، با مبارزه به شیوه‌ی انقلابی در راه اصلاحات عناد می‌ورزند. بدینسان، طرفداران اصلاحات قطره‌چکانی اگرچه مایل به تکیه به توده‌ها به منظور چانه‌زنی در "بالا" هستند، اما از هرگونه جنبش مستقل و اعتراضی توده‌ای علیه نظام هراسانند. برعکس طرفداران اصلاحات همه‌جانبه، قاطع و مستقیم، از نافرمانی مدنی، تکوین جنبش‌ها و نهادهای مستقل و اعتراضی توده‌ای علیه نظام، و نهایتاً حق قیام علیه نظام جبار و تئوکراتیک جمهوری اسلامی جانبداری می‌کنند.

ب) مدافعین اصلاحات قطره‌چکانی از طرح اصلاحات نظام‌مند احتراز می‌کنند، و این نوع اصلاحات را به آینده‌ای دور موکول می‌نمایند. این نوع اصلاحات که در نظام جمهوری اسلامی اساساً مترادف با لائیسیته است - هم در بعد سیاسی و هم در بعد فرهنگی - نهادهای پایه حکومت را در معرض خطر، و فرسایش تدریجی قرار می‌دهد و با مشی تثبیت و تحکیم نظام مباینت دارد. از این رو تنها طرفداران پیگیر لائیسیته خواهان اصلاحات نظام‌مند می‌باشند و به همین دلیل نیز در پیشبرد مبارزه برای این نوع اصلاحات، جریان‌های لائیک نسبت به "ملی - مذهبی" ها از بخت بیشتری برای احراز هژمونی جنبش برخوردارند.

ج) راه کار اصلاحات تدریجی، قطره‌چکانی و زیگزاگی در طولانی مدت استحاله رژیم جمهوری اسلامی به نظامی‌ست که "بیشتر انتخابی، و کمتر مذهبی" خواهد بود. این "نظام جدید" که شاید بتوان آن را "ولایت مشروطه فقیه" نامید، باید جایگزین "ولایت مطلقه فقیه" گردد؛ بی آن که موجبات فروپاشی جمهوری اسلامی را فراهم آورد. بدین‌سان چنین نظامی حاصل توافق و سازش با نهادهای سنتی روحانی خواهد بود و قرابتی با جمهوری‌های به راستی لائیک و به راستی دمکراتیک نخواهد داشت.

بنا به ملاحظات فوق تفاوت در دو روش مبارزه برای اصلاحات تنها به اشکال و شیوه‌های مبارزه محدود نمی‌شود، بلکه ناظر بر اهداف این مبارزه، یعنی عمق، دامنه و ابعاد اصلاحات لائیک و دمکراتیک می‌باشد. طرفداران مشی اصلاحات قطره‌چکانی، تدریجی و زیگزاگی تمام تلاش خود را مصروف سازگار کردن نظام جمهوری اسلامی با وضعیت موجود می‌کنند. حال آنکه مدافعین مشی

اصلاحات پیگیر، رادیکال و قاطع خواهان براندازی تام و تمام جمهوری اسلامی،  
و جدایی دین از دولت و استقرار جمهوری لائیک و به تمامی دمکراتیک هستند.

www.KetabFarsi.com

## بخش دوم: اصلاحات در نظام جمهوری اسلامی

انتخاب خاتمی به مقام ریاست جمهوری اسلامی در ۲ خرداد ۱۳۷۶ سرآغاز جنبش اصلاح طلبی موسوم به "جبهه دوم خرداد" قلمداد می‌شود که با هدف "اصلاح نظام از درون" پدید آمد. انتخابات شوراهای شهر و روستا در ۹ اسفند ماه ۱۳۸۱ شکست کامل این مشی اصلاح طلبی از درون نظام را نشانه زد. "بیانیه نیروهای فرهنگی-سیاسی ایران" (۳۰ اردیبهشت ۱۳۸۲) ائتلاف بخشی از نیروهای جبهه ی ۲ خرداد را با نهضت آزادی‌ها، حبیب الله پیمان و به طور کلی جریان های موسوم به ملی- مذهبی رسمیت بخشید و به دنبال آن انتشار بیانیه "برای اتحاد جمهوری خواهان ایران" به تاریخ ۷ خرداد ۱۳۸۲ حرکتی مشابه را در خارج از کشور سازمان داد. "بیانیه تحلیلی انجمن های اسلامی دانشجویان ۲۴ دانشگاه کشور پیرامون تحولات عراق و منطقه" (۵ خرداد ۱۳۸۲) نیز بیانگر

خاتمه دوران اصلاحات در چهارچوب جمهوری اسلامی و تقسیم جامعه به "خودی‌ها" و "غیرخودی‌ها" بود.

تمامی این تحولات حاکی از آن است که با شکست مشی اصلاح از درون، مرکز ثقل جنبش اعتراضی به بیرون از حکومت جمهوری اسلامی انتقال یافته است. در این بخش از مقاله تلاش خواهیم کرد تا سرچشمه‌ی اصلاحات در جمهوری اسلامی، مضمون، مسیر تحول، محدودیت‌ها، بن بست، و دلایل شکست آن را مورد بررسی قرار دهیم و معنای اصلاح ناپذیری جمهوری اسلامی و گریز ناپذیری بر افتادن آن را مدلل سازیم.

۱. از پیام ۸ ماده‌ای تا نوشیدن جام زهر: خمینی، اولین رفرماتور نظام جمهوری اسلامی

تاریخ اصلاحات و اصلاح‌طلبی حکومتی، نه با خاتمی شروع می‌شود و نه با جبهه‌ی موسوم به دوم خرداد. به گمان ما، خمینی اولین رفرماتور نظام جمهوری اسلامی است و تاریخچه‌ی اصلاحات حکومتی با "پیام ۸ ماده‌ای امام" (اردیبهشت ۱۳۵۹) آغاز می‌شود. هسته‌ی مرکزی این موج نخست اصلاحات، احکام ثانویه یا قائل شدن حق تقدم برای مصلحت حکومت اسلامی در قیاس با اصول و احکام شریعت بود. خمینی با این فرامین، سیاست را ورای شریعت قرار داد و بدین‌سان اسلام سیاسی را جان‌مایه‌ی بوروکراسی دولتی ساخت. او که از واکنش احتمالی برخی از مراجع و مدرسین حوزه در مخالفت با این تحول وقوف داشت، پیشاپیش

تعرض فرهنگی و سیاسی گسترده ای را علیه "آخوندهای متحجر و متعصب" به راه انداخت.

از دیدگاه خمینی "تحجر" و "تعصب" آخوندهای مزبور از این جا ناشی می‌شد که آنان از این نکته غفلت می‌کردند که آخوندی که قرار است حکومت کند و در رأس یک بوروکراسی مدرن قرار گیرد، خود نیز تا آنجا که امر حکمرانی اقتضا می‌کند باید "مدرنیزه" شود. روحانیت که با شعار تصرف دولت به منظور احیای سنن اسلامی و بازگشت به "صدر اسلام" به قدرت رسیده بود، اکنون باید به دلیل مقتضیات حکمرانی، احکامی را که از صدر اسلام به این سو تغییر چندانی نکرده بود، متحول سازد. رادیو، تلویزیون و سینما که در سال‌های چهل از جانب روحانیت "اسباب ترویج فساد و فحشا" معرفی می‌گردید، اکنون باید به عنوان مهمترین حربه‌ی تبلیغاتی خود روحانیت به کار گرفته می‌شد. پارادکس این وضعیت تنها ناشی از ناسازگاری اساسی در کاربست ابزارهای مدرن برای جا انداختن مضامین عهد عتیق نبوده؛ که ناشی از ناسازگاری روساخت سیاسی-قضائی پیشامدرن با مناسبات اقتصادی-اجتماعی مدرن هم بوده است. نتیجه این که نظام جمهوری اسلامی از همان آغاز در تناقض با خود قرار گرفت و به صورت نظامی بحران‌زا و بحران‌زی در آمد. نظامی که همواره نیازمند اصلاح و انطباق حتی المقدور خود با وضعیت‌ها هست. ترکیب اجتماعی ائتلافی که آن را بنا نهاده، زندگی در بحران و بحران آفرینی را به خصلت بینادین این نظام تبدیل کرده. ائتلاف سیاسی‌ای که نیروهای اجتماعی‌اش عبارت بوده‌اند از روحانیت

شیعه، بازار، خرده بورژوازی سنتی و قشرهایی از تهی‌دستان شهری؛ یعنی زبده‌ی طبقات و اقشار پاره‌ی سنتی و پیش‌سرمایه‌داری جامعه ایران.

همین ائتلاف پایه‌ی نهضت ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ بود. این نهضت که در واکنش به اصلاحات ارضی، واگذاری حق رأی به زنان، اعمال نفوذ دولت بر اوقاف و منابع مالی روحانیت شکل گرفت، نیروهای واپسگرای جامعه‌ی سنتی ایران را در برابر حکومت شاه قرار داد. در حالی که اقشار و طبقات پیش‌سرمایه‌داری بخش‌های سنتی تهران، قم، شیراز، مشهد و اصفهان در این حرکت ارتجاعی نقشی چشمگیر داشتند، جامعه‌ی مدرن شهری - یعنی اقشار متوسط و مزدبگیران و حقوق‌بگیران، بی‌تفاوت از کنار آن گذشتند. بی‌تفاوتی‌ای که بر اثر شدت‌گیری اختناق و استبداد فردی شاه، زمینه ساز سیادت سیاسی رهبری آن جنبش، خمینی، در برآمد توده‌ای سال ۱۳۵۷ شد و تسلط ارتجاع اسلامی بر جنبش ضددیکتاتوری شاه. ستون فقرات ارتجاع اسلامی در فردای انقلاب بهمن، همان ائتلاف روحانیت واپسگرا با بازار و خرده بورژوازی سنتی از یک سو و اقشار حاشیه نشین شهری از سوی دیگر بود. با این همه این خیزش "جامعه‌ی سنتی" علیه "جامعه‌ی مدرن" نمی‌توانست این اقشار سنتی را از عوارض تجدد مصون دارد. برعکس دستیابی به قدرت از هر جهت روند تجزیه، فروپاشی و تحول این اقشار سنتی را تشدید می‌کرد. قبل از همه خود روحانیت بود که می‌بایست دچار تحول درونی گردد. پیام ۸ ماده‌ای خمینی بیان این "اصلاح درونی" در صفوف روحانیت شیعه بود.

با توجه به در محاصره بودن ارتجاع اسلامی از جانب "جامعه مدرن" - چه در داخل و چه در بیرون از ایران - خمینی به عنوان معمار جمهوری اسلامی تنها یک راه را برای خروج از بن بست و تداوم نهضت اسلامی داشت: صدور انقلاب اسلامی به کشورهای منطقه و تبدیل ایران به "ام‌القرای" مسلمین. از این رو از همان ابتدا وی جنگ با عراق را "رحمت" خواند و کاروان‌های حج، به پیام‌آوران انقلاب اسلامی در مکه مبدل شدند. اقتصاد جنگی یا بسیج در داخل و سیاست صدور انقلاب اسلامی به خارج می‌باید تسلط ارتجاع اسلامی را بر جامعه ایران تداوم بخشد. اما پس از شکست بلوای مکه، نابودی بخش بزرگی از پایه‌های بسیجی رژیم در جبهه‌های جنگ با عراق، اعلام آتش‌بس با عراق، سیاست صدور "انقلاب اسلامی" با شکست مواجه گردید و خمینی ناگزیر از "توشیدن جام زهر شد".

۲. دوره‌ی سازندگی، دوران ترمیدور "انقلاب اسلامی"، رفسنجانی به عنوان معمار "اصلاح از درون"

حاصل جنگ هشت‌ساله از یکسو ویرانی عمومی جامعه، مسکنت حقوق‌بگیران و مزدبگیران و جلای وطن میلیونی آنها، قتل‌عام‌های دستجمعی مخالفین نظام در سرکوب‌های خرداد ۶۰ و شهریور ۶۷، رشد هنگفت ثروت بازاریان سوداگر و تقویت دستگاه قهریه نظام بالاخص باندهای مافیایی در سپاه و بسیج از سوی دیگر بود. جبهه‌رفتگان، معلولین و جانبازان بازگشته از جبهه‌ها با این حقیقت تلخ روبرو شدند که ثمره‌ی استقرار جمهوری اسلامی نه "عدل علی"



بلکه فربه‌شدن هرچه بیشتر آخوندها و تجار محترم بوده است. بدین‌سان سرخوردگی و دلزدگی از "جمهوری اسلامی" در میان "فرزندان امام و انقلاب" گسترش یافت. این‌ها که در راه امام "هزینه" فراوان کرده بودند، البته حاضر به انتقاد آشکار از "امام" نبودند؛ چرا که چنین انتقادی معنای زندگی و ایثارهای خود آنان را زیر سؤال می‌برد. در عوض اطرافیان امام را مقصر پنداشتند که اکنون به مال و منال و جاه و مقام دست یافته بودند و جز به تثبیت موقعیت خود در جنگ قدرتی که روز به روز حادثر می‌شد، نمی‌اندیشیدند. مرگ خمینی و جانشینی خامنه‌ای این روند گسست میان "فرزندان امام و انقلاب" را تشدید کرد. البته جانشینی خامنه‌ای در انطباق با رفرم ۸ ماده‌ای خمینی بود؛ چرا که تعیین وی به عنوان ولی فقیه مؤید آن بود که مجلس خبرگان در تعیین مرجع جدید، اصل سیاست را بر صلاحیت مذهبی مقدم شمرده است. کوشش جهت تغییر ساختار "حوزه علمیه" و سلسله مراتب مذهبی به منظور انطباق این نهاد سنتی با نیازهای روحانیت حاکم، یکی از سرچشمه‌ی اصلی بحران در صفوف روحانیت بوده است؛ تا آنجا که تجربه حکومت اسلامی بخش‌هایی از روحانیت را به انتقاد از "دین دولتی"، و تمایل به عدم مداخله فعال روحانیون در اداره امور کشوری ترغیب و تحریض کرده است. تعارض منتظری با مقامات کنونی جمهوری اسلامی و به ویژه شخص خامنه‌ای تا حدود زیادی در این چهارچوب قابل تبیین است.

روحانیت حاکم در واکنش به سرخوردگی "فرزندان امام و انقلاب" از سیاست، امکان ورود این جوانان به دانشگاه‌ها و واگذاری سهمیه ویژه به آنان در نهادهای آموزشی، اداری، مطبوعاتی، قضائی، دولتی و تولیدی را به وجود آورد.

خانواده‌ی "شهدا و جانبازان" و دانشجویان خط امام به عنوان اقشار صاحب امتیاز جامعه، به کادرهای جدید نظام ارتقاء یافتند. به این ترتیب امر تلفیق دیانت و تخصص که از اهداف اعلام شده حکومت در دهه‌ی اول پس از انقلاب بود، جامعه‌ی عمل پوشید و کادرهای غیرمؤمن و غیرقابل اعتماد با کادرهای جدید متدین، مؤمن و جبهه رفته تعویض گردیدند. طبعاً این به معنای آن بود که فرزندان اقشار خرده بورژوازی سنتی و یا حتا بخشی از اقشار حاشیه‌ای که از لایه‌های اجتماعی سنتی برخاسته بودند، کادرهای یک بوروکراسی مدرن را فراهم آوردند و قشر جدیدی از تکنوکراتهای اسلامی را به وجود آوردند. حمیدرضا جلائی‌پور در تحلیل خاستگاه اجتماعی اصلاح‌طلبان حکومتی امروز می‌نویسد:

"شاید شما پرسید اینها اول انقلاب کجا بودند؟ آنها جوان بودند، حدوداً ۲۰ ساله و دانشجو بودند و در فضای انقلاب آن موقع، در ذیل فضای کاریزماتیک امام حضور داشتند. امثال دانشجویان خط امام مقامات بلندپایه نبودند و بعد از فوت امام همه حذف شدند. اما حالا کجا هستند؟ ۴۰ ساله هائی هستند که ۱۵-۱۰ سال است در بحثهای جدید اجتماعی و سیاسی فعالیت می‌کنند. آن موقع مصرف‌کننده حرفهای دیگران بودند و حالا خود تولیدکننده هستند. این تحولی است که رخ داده ... مخالفان اصلاحات خیلی‌ها را با این سؤال منکوب می‌کردند که آقا شما در انقلاب کجا بودید؟ در جنگ کجا بودید؟ شما اصلاً کی هستید؟ ... اصلاح‌طلبان که جوانان دوره انقلاب و جنگ بودند، در مقابل این رویکرد ایستادند." (حمید رضا جلائی‌پور، ۱۹ خرداد ۱۳۸۲). این جوانان "انقلابی" و جبهه رفته، این پیروان خط امام یا بهتر بگوئیم این قشر ممتاز که با هزار و یک رشته با

نظام پیوند داشته است و پس از تجربه شکست در جنگ و صدور انقلاب اسلامی به طرفدار بی‌چون و چرای "اصلاحات تدریجی" تبدیل می‌شود، حامل همه‌ی تناقضاتی بوده است که نظام آنها را حمل کرده. از یکسو، از اقشار اجتماعی سنتی برخاسته و از سوی دیگر کادرهای متخصص و "مدرن" نظام را تشکیل داده؛ از یکسو به یمن پیوندش با "انقلاب اسلامی" از امتیازات ویژه برخوردار بوده و "خودی" نظام محسوب می‌شده، و از سوی دیگر بنا به جایگاه ویژه‌اش به عنوان قشر تحصیلکرده نظام، بیگانگی خود را با اسلام فقهاتی و فرهنگ سنتی دریافته. همین موقعیت دوگانه متضمن تناقضات اندیشه‌ای و کوتاه بینی‌های سیاسی‌ای بوده که نمایندگان فکری این قشر را از پذیرش بی‌چون و چرای جدائی دین از دولت ناتوان ساخته است.

در حالی که به اصطلاح اندیشمندان این قشر، فیلسوف مآبانه از "اندیشه‌های پسامدرن هابرماس" و جامعه‌شناسی ماکس وبر سخن گفته اند، هنوز تکلیف خود را با ابتدائی‌ترین حقوق شهروندی و دخالت دین در امور خصوصی شهروندان روشن نکرده اند و لائیتیسیم را با عنوان "بخش پنهان جامعه طرفدار آزادی پوشیدن، نوشیدن، و بوسیدن" به سخره می‌گیرند. (نگاه کنید به: حمیدرضا جلاتی‌پور، ۱۳۸۲، ص ۱۱۳). شعارهای ضد تقیضی چون "جامعه مدینه النبی"، "دموکراسی اسلامی" و غیره که بعدها در دوره‌ی حکومت خاتمی به پرچم اصلاح‌طلبان حکومتی تبدیل شد، تنها واقعیت متناقض این قشر را منعکس می‌کند. اگر در دهه‌ی نخستین جمهوری اسلامی یا در دوره‌ی "انقلابی" نظام، نهادهای به اصطلاح "انقلابی" نظیر دانشجویان پیرو خط امام، سازمان مجاهدین انقلاب

اسلامی و ده‌ها شبکه بسیجی دیگر نقش فائقه را در ساختار جمهوری اسلامی داشتند، پس از نوشیدن جام زهر و "ارتحال امام"، و در دوره‌ی "تعدیل اقتصادی" کابینه‌ی آقای رفسنجانی، این نهادهای وابسته به بازارند که یکی پس از دیگری اهرمهای قدرت را متصرف می‌شوند. اوج قدرت جریان مزبور، انتخابات دوره‌ی پنجم مجلس شورای اسلامی بود که طی آن "طرفداران ذوب در ولایت" هیچیک از خواسته‌های او را نپذیرفتند.

معمار اصلی ایده‌ی عقلانی (راسیونالیزه) کردن نظام یا "اصلاح از درون" که بعدها به شعار مرکزی اصلاح‌طلبان حکومتی مبدل شد، شخص رفسنجانی بود. بی‌سبب نیست که امروزه نیز در صفوف اکثریت قریب به اتفاق جریان‌های جبهه‌ی دوم خرداد، بااستثنای طرفداران مشی موسوم به "اقدام هماهنگ" (نگاه کنید به علیرضا علوی‌تبار، ۱۳۸۲) که برناکارآئی "چانه‌زنی یا محافظه‌کاران و راست افراطی" تأکید دارند، جلب نظر و دستیابی به تفاهم و توافق با جناح رفسنجانی، رکن اساسی پیروزی مشی "اصلاح از درون" محسوب می‌شود. به مثل حیدررضا جلائی‌پور عضو شورای سیاسی جبهه مشارکت ایران اسلامی، در توجیه استراتژی "حضور مستمر و اصلاح‌طلبانه" که مستلزم تعقیب سیاست "چانه‌زنی در بالا، و فشار از پائین" است، "نیروی سیاسی محافظه‌کار آگاه و عقلانی" را "شرط تحقق دمکراسی" قلمداد می‌کند (حیدررضا جلائی‌پور، ۱۳۸۲، ص ۱۰۰). و سعید حجاریان عضو شورای مرکزی جبهه مشارکت در ادامه‌ی سخنان جلائی‌پور بر این نکته تأکید می‌گذارد که: "نکته‌ی مهم دیگر این است که به نظر من بخش اول حاکمیت به لحاظ طرز فکر پراگماتیست است. هیچ‌کدام از عناصر آن ایدئولوژی

و دگم ندارند. عنصری به نام مصلحت وجود دارد که حتا امام به آن عمل می‌کرد، مابقی که تکلیفشان مشخص است. همه‌ی جناح مقابل پراگماتیست‌اند. دوره‌ی سازندگی دوره‌ی پراگماتیزاسیون بود، بعضی بیشتر و بعضی کمتر. با پراگماتیست‌ها می‌شود کار کرد، منتها این ضعف اصلاح‌طلبان بود که خوب عمل نکردند و از فرصت‌ها بهره‌نبردند. به هر حال من به قطعیت می‌گویم در جناح مقابل نیروی جزم‌اندیش وجود ندارد. " (سعید حجاریان، ۱۳۸۲، ص ۱۲۸، تأکید از ماست)

اندیشه‌ی ارجحیت‌دادن به مصلحت نظام بر احکام شریعت که در سال ۱۳۵۹ توسط "امام" فرموله شد، در دوره‌ی سازندگی به منطق حاکم بر سیاست‌های دولت رفسنجانی تبدیل گردید. مصلحت‌گرایی و تقیه، حاصل دوران "ترمیدور انقلاب اسلامی" و منبای مشی "اصلاح از درون" در دهه‌ی دوم استقرار جمهوری اسلامی‌ست. بدین ترتیب "اصلاح از درون" از بدو پیدایش، مشروعیت خود را نه از رجوع به شریعت و قانون اساسی بلکه با استناد به مصلحت و مقتضیات حفظ و تداوم نظام اخذ کرده است. قانون، اما، اقتدار بی‌چون و چرای ولی فقیه را اشعار می‌دارد. عباس عبدی که در توهم "حاکمیت دوگانه" شریک نبود و حاکمیت را شخصی و متعلق به ولی فقیه می‌پندارد، از راهکار "خروج از حاکمیت" یا استعفای دستجمعی ۲ خرداد‌ها از مصادرشان جانبداری کرده است. وی در توجیه راهکار پیشنهادی خود صراحتاً اظهار کرده که احراز مجدد مصادر دولتی توسط "راست مصلحت‌گرا" (بخوانید جناح رفسنجانی) بیشتر از اشغال همین مصادر توسط جبهه دوم خرداد، به "اصلاح از درون" یاری می‌رساند: "از یکی دو سال گذشته درصد طرفداران جناح راست ثابت مانده است، زیرا مجموعه جناح راست از جبهه‌ی دوم

خرداد واهمه دارند. یعنی فکر می‌کنند اگر اصلاح‌طلبان مسلط شوند، آنها باید بروند. شاید اگر دوم خردادی پیش نمی‌آمد، آنها، خود مجبور می‌شدند که در ساخت و درونشان تغییراتی ایجاد کنند. تغییراتی که حتا امروز در مطبوعات و صحبت‌هایشان مشاهده می‌شود ولی به دلیل هژمونی راست افراطی جرئت اعلام آن را ندارند. لذا نکته‌ی مهم این است که بتوان اعتماد بخشی از جناح راست را هر چه بیشتر جلب کرد. " (عباس عبدی، ۱۳۸۲، ص ۷۷-۷۸، تأکید از ماست)

اظهارات عبدی به نحو صادقانه‌ای (پشیمانی بخشی از جبهه دوم خرداد را از "چپ روی"های ماه‌های اول ریاست جمهوری خاتمی)، و نیز نحوه‌ی "نادرست" برخورد به رفسنجانی در انتخابات مجلس ششم، بیان می‌دارد. نباید فراموش کرد که نه تنها انتخاب خاتمی وزیر اسبق کابینه‌ی رفسنجانی، به مقام ریاست جمهوری بدون تأیید رفسنجانی میسر نبود، بلکه ایده‌ی "اصلاح از درون" اساساً به "امیرکبیر جمهوری اسلامی" تعلق داشته و در مجلس پنجم به تشکیل فراکسیون‌های موافق و مخالف این ایده منجر شده بود. تا پیش از مجلس پنجم، هیچگاه فراکسیون و یا فراکسیون‌های سیاسی به طور رسمی شکل نگرفته بودند.

"جناح راست مجلس پنجم که بعدها نام محافظه‌کاران به آنها داده شد بینان‌گذار رسمی فراکسیون سیاسی "حزب الله" بودند. به دنبال آنها و مصونیت‌یافتن کار تشکیلاتی در مجلس، جناح اقلیت نیز نام فراکسیون "مجمع حزب الله" به خود گرفت. علت انتخاب این نام از سوی گروه اقلیت که آن زمان جناح چپ نام داشتند، آن بود که زمینه فعالیت‌شان در مجلس پنجم هموار باشد و

با این نام در واقع حصارى امنیتی و حفاظتی به دور خود کشیدند. "زهر ابراهیمی،  
دوشنبه ۱۹ خرداد ۱۳۸۲)

جمع‌بندی کنیم: دوره‌ی سازندگی، دوره‌ی پذیرش شکست "انقلاب اسلامی"  
و یا آغاز دوره‌ی ترمیدور جمهوری اسلامی از جانب اکثریت عظیم نیروهای  
تشکیل‌دهنده‌ی آن بوده؛ بدین معنا که:

الف) در این دوره، جوانان بیشتر "انقلابی" طرفدار خط امام به ایده‌ی تداوم  
"انقلاب اسلامی" و دفاع از "اصلاح طلبی" روی آوردند.

ب) بازاریان محترم به برکت اقتصاد جنگی و حکومت اسلامی به تراکم  
ثروت در بخش خصوصی اهتمام ورزیدند و مدافع آشکار لیبرالیسم اقتصادی  
شدند.

ج) رفسنجانی در تعقیب سیاست "تعدیل اقتصادی" ضمن ابراز توافق اصولی  
با مشی خصوصی‌سازی (لیبرالیسم اقتصادی) از "عقلانی‌کردن نظام" و "اصلاح آن  
از درون" مطابق با مصلحت نظام، و در تطابق با منافع تکنوکرات‌های جمهوری  
اسلامی (که حزب کارگزاران یکی از مصادیق بارز آن بوده است) و توسعه بخش  
صنعتی-تجاری (یا به اصطلاح صادرات غیرنفتی) جانبداری نمود.

۳. انتخابات دوم خرداد ۱۳۷۶، خاتمی و اصلاح از درون

اگر کاندیداتوری خاتمی در رقابت با ناطق نوری برای احراز مقام ریاست  
جمهوری بدون حمایت شخص رفسنجانی و نزدیکان وی ممکن نبود، پیروزی وی

در انتخابات با بیش از بیست میلیون رأی بدون شرکت فعال جوانان و زنان و مشارکت اکثریت قریب به اتفاق شهروندان به منظور نه گفتن به خامنه‌ای نیز ممکن نبود. مردمی که آرای خود را به صندوق‌های رأی خاتمی ریخته بودند و او را در رقابت با کاندیدای جناح راست به مقام ریاست جمهوری رسانده بودند، بدین وسیله مخالفت خود را با وضع موجود ابراز می‌داشتند. از این رو از همان آغاز کار، خاتمی نماد دو تمایل متضاد، یکی رسمی و دیگری غیررسمی بود. به لحاظ رسمی، او رئیس جمهور نظام، و بنابراین پاسدار قانون اساسی، متعهد و وفادار به ولی فقیه و نهاد ولایت تلقی می‌شد؛ حال آن که به لحاظ غیررسمی، یعنی از نگاه رأی‌دهندگان، او مظهر اصلاحات یا بهتر بگوئیم تغییرات اساسی در نظام ولایت فقیه پنداشته می‌شد.

اما دستگاه ولایت فقیه که پیام انتخابات دوم خرداد را نیک دریافته بود و از پیامدهای آن بیمناک بود، بی‌کار ننشسته بود. این دستگاه پیش از این که مهار اوضاع از کف برود به پرونده سازی علیه شماری از تندروهای جناح اصلاح طلب و بازداشت و ترور شماری دیگر از آنان پرداخت و با قلع و قمع مطبوعات، قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای، تعرض به کوی دانشگاه، تشدید احکام سرکوبگرانه‌ی قوه‌ی قضائیه و ... جنبش اجتماعی را که در دوم خردادماه سر برافراشته بود به عقب بازگرداند.

مقایسه‌ی جبهه‌ی موسوم به دوم خرداد و جریان مدافع رفسنجانی نشان می‌دهد که اختلاف آنان در نفس پذیرش ایده‌ی "اصلاح از درون" نبوده است؛ بلکه تفاوت در این نکته بوده است که خاتمی و جبهه‌ی موسوم به دوم خرداد از



حمایت یک جنبش اجتماعی گسترده برخوردار بودند که نه تنها قشر صاحب امتیاز و "خودی" جوانان مسلمان "انقلابی" دیروز و اصلاح طلب امروز را در بر می گرفت، بلکه بخشی از جوانان و زنان اقشار متوسط شهری (دانشجویان، معلمین، اساتید دانشگاه، روزنامه نگاران، هنرمندان، وکلا، پزشکان و...) و مزد و حقوق بگیران (کارمندان ادارات، کارگران بخشهای دولتی و خصوصی) "غیرخودی" را نیز شامل می شد. با این همه از همان ابتدای نهضت دوم خرداد، تفاوت "خودی ها" و "غیرخودی ها" در درون این نهضت آشکار بود. در حالی که جبهه‌ی موسوم به دوم خرداد به عنوان شبکه‌ای از جریان‌های "خودی"، از تشکلهای سیاسی، انواع نهادهای مدنی و مطبوعاتی (نظیر سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی، جبهه مشارکت، کارگزاران، مجمع روحانیون مبارز، دفتر تحکیم وحدت، انجمن‌های اسلامی دانشجویان، انجمن روزنامه‌نگاران زن مسلمان، روزنامه‌های همشهری و...) برخوردار بود، جنبش اجتماعی "غیرخودی" فاقد هرگونه حق سیاسی و حق مداخله متشکل و مستقل در عرصه‌ی مدنی بود. نگاهی ولو اجمالی به تاریخ فعالیت برخی از اندک شمار نهادهای مستقل لائیک و "غیرخودی" -نظیر کانون نویسندگان ایران که به حیات غیرقانونی خود در نظام جمهوری اسلامی ادامه داده است-، نشان می‌دهد که تا چه اندازه چنین نهادهائی در قیاس با جریان‌های وابسته به جبهه‌ی دوم خرداد در معرض تضییقات، فشارها و سرکوب‌های وحشیانه‌ی رژیم بوده‌اند.

طبعاً این تفاوت نه تنها از دید فعالین جبهه دوم خرداد دور نمانده بود، بلکه جوهر استراتژی اصلاح طلبی این جبهه از همان آغاز بر پایه بهره‌برداری از همین

موقعیت ممتاز سیاسی خود در نظام برای خارج نگه داشتن دیگر اصلاح طلبان و مخالفین نظام از صحنه‌ی سیاسی بود. به مثل سید مصطفی تاج زاده دلیل وجودی "اصلاح طلبی" را عدم "انسداد سیاسی" قلمداد می‌کند و "انسداد سیاسی" را این‌طور تعریف می‌نماید: "بنا بر این اگر در نظام انسداد پدید آمده باشد، نمی‌توان از مشی اصلاحی بهره برد. انسداد اجمالاً با نبود حداقل حقوق شهروندی در درون جامعه مدنی، از قبیل فقدان آزادی بیان، تجمع، تشکیل حزب، مطبوعات و ... و نیز نبود حداقل ظرفیت و امکان برای ورود به حوزه‌ی قدرت، قابل تعریف است." (تاج زاده، ۱۳۸۲، ص ۳۱) طبعاً با چنین تعریفی "فرزندان امام" با مشکل "انسداد سیاسی" روبرو نبودند؛ چرا که بخشی از دستگاه قدرت را تشکیل می‌دادند. آنان به عنوان نیروهای "خودی" نه تنها نمی‌خواستند کلامی درباره‌ی "انسداد سیاسی" قربانیان اعدام‌ها و قتل‌عام‌های دستجمعی خرداد ۶۰ و شهریور ۶۷ بگویند، بلکه حتا از کوچکترین اشاره‌ای به موقعیت زندانیان لائیک و "غیرخودی" پس از خرداد ۷۶ نیز ابا داشتند؛ "اصلاح طلبان گاهی اسیر رفتارهایی هستند که وجود همین رفتارها را در جناح مقابل خود بر نمی‌تابند. مثلاً شما در سطح شعار و گفتار به کرات می‌دیدید که گفته و نوشته می‌شد که جناح ضداصلاحات خودی و غیر خودی می‌کند و مسأله خودی و غیرخودی تبدیل به یکی از محورهای اصلی چالش و تضاد بین اصلاح طلبان و اقتدارگرایان شده بود. اما خود اصلاح طلبان نیز بارها به بحث "خودی و غیرخودی" عمل کرده‌اند... ما در کشور زندانیان سیاسی فراوان داریم. اما از سال ۷۹ شروع کنید و اغلب روزنامه‌های اصلاح طلب را ببینید، همیشه به گونه‌ای رفتار شده که انگار یک عده زندانیانی هستند که باید

بیشتر به آنها پرداخته شود ... مثلاً یک دوره‌ای هست که می‌بینید حدود ۶۰ نفر از نیروهای ملی-مذهبی در زندان هستند. اما همان زمان برخی از اصلاح‌طلبان می‌آیند صحبت می‌کنند و انگار نه انگار که این همه آدم در زندان و در شرایط بد در سلول‌های انفرادی هستند... چون همیشه ما روزنامه را باز می‌کردیم خبر این بود که آخرین وضعیت گنجی و باقی. سؤال من اینست که مگر فقط باقی و گنجی در زندان بودند. در این کشور آقای خلیل رستم خانی یک عنصر غیرمذهبی است اما به چه دلیل آقای رستم‌خانی باید محکوم به ۹ سال حبس شود آن هم حبسی که در تبعید بگذرانند یعنی در زندان ساوه. یا آقای صدر که هیچکس از او نام نمی‌برد به چه دلیل باید محکوم به هشت سال زندان شود و هیچکس هم یادی از او نکنند... شاید این برداشت وجود دارد که اگر از یک عنصر لائیک دفاع کنیم در تریبون‌های رسمی و غیررسمی که جناح راست دارد به شدت به ما حمله می‌شود که این‌ها دین‌گریزی و ضدیت با دین را ترویج می‌کنند و موجب تشدید فشارها می‌شود. " (عمادالدین باقی، چهارشنبه ۷ خرداد ماه ۱۳۸۲)

بنابراین جبهه موسوم به ۲ خرداد به عنوان نیروی "خودی" نظام، و فارغ از معضل "انسداد سیاسی" تلاش کرد تا با اخذ مشروعیت سیاسی از انتخابات دوم خرداد از حالت انفعال سیاسی خارج شده به قدرت بازاریان که در دوره‌ی ترمیدور "انقلاب اسلامی" به نیروی فاتحه‌مبدل شده بودند، تعرض کند و بدین‌سان سهم کم‌شده‌ی "فرزندان امام" را در حکومت مجدداً افزایش دهد.

فرزندان امام که در "دوره سازندگی" بالغ شدند و مکتب پراگماتیسم و مصلحت‌طلبی را طی کردند، در تدوین فرهنگ سیاسی خود مستقیماً از فرهنگ

بازاری "سود و زیان" بهره می‌جویند. از دیدگاه ایشان "عقلانیت" یک عمل سیاسی به درجه پراگماتیک بودن و یا مصلحت آن عمل سیاسی مرتبط است. مطالعه نوشته‌های بیشتر اصلاح‌طلبان حکومتی به خوبی نشان می‌دهد که فرهنگ سیاسی کشور ما هرگز تا به این اندازه عاری از هرگونه آرمان‌خواهی و متأثر از محاسبات صرف مصلحت‌جویانه درباره‌ی "سود و زیان" تصمیمات سیاسی نبوده است: "به باور من روش غلط، اما مورد قبول اکثریت مردم کارآتر یا حداقل کم‌هزینه‌تر از روشی است که به لحاظ نظری قابل دفاع است، ولی اقلیت از آن دفاع می‌کند... البته مزیت نسبی اصلاح‌طلبان نیز همین حمایت مردمی است. بنابراین آنان حتا اگر به دموکراسی اعتقاد هم نمی‌داشتند، این مزیت نسبی آنقدر وسوسه‌انگیز است که در این چهارچوب حرکت کنند." (سید مصطفی تاج‌زاده، ۱۳۸۲، ص ۱۲) و یا: "در بازار عقلانیت است. روحانیت هم به این معنا عقلانیت دارد و اینان فشار می‌آورند که نهادها و حتا داوران را با خود همسو کنند. هرگاه منفعتی است، عقلانیت هم وجود خواهد داشت، منفعت هم‌بستر عقلانیت است." (سعید حجاریان، ۱۳۸۲، ص ۱۳۸)

فرزندان امام، رها از "آفت" آرمان‌خواهی و مغبون از دوران ترمیدور نظام، مصلحت‌اندیش و اهل حساب و کتاب، مشروعیت ناشی از حمایت توده‌ای را وسیله‌ای برای "چانه‌زنی در بالا"، و احراز مجدد مصادر سیاسی از دست‌رفته در نخستین دهه حیات نظام قلمداد می‌کردند. معنای "اصلاح از درون" از منظر سخنگویان اصلی جبهه دوم خرداد چیزی به جز این نبود. حال آنکه اکثریت شرکت‌کنندگان در انتخابات، زنان و جوانان برخاسته از اقشار میانی شهری و مزد

و حقوق‌بگیران، دو خرداد را انتخاباتی علیه وضع موجود و در جهت تغییرات اساسی در نظام جمهوری اسلامی تلقی می‌کردند.

#### ۴. راه کارهای گوناگون جبهه دوم خرداد در فاصله دوم خرداد ۱۳۷۶ تا نهم اسفند ۱۳۸۱

دوره‌ی شش ساله ریاست جمهوری خاتمی را می‌توان به دو دوره تقسیم کرد. دوره نخست از ۲ خرداد ۱۳۷۶ آغاز گردیده تا جنبش ۱۸ تیرماه ۱۳۷۸ ادامه می‌یابد؛ دوره دوم از ۱۸ تیرماه ۱۳۷۸ شروع شده تا انتخابات دوره دوم ریاست جمهوری در ۱۸ خرداد ۱۳۸۰ و سپس تا طرح دو لایحه مربوط به اختیارات ریاست جمهوری و بالاخص انتخابات شوراهای شهر و روستا در ۹ اسفند ماه ۱۳۸۱ ادامه می‌یابد.

در دوره نخست، خاتمی مظهر دوگانه "نهاد ریاست جمهوری در نظام ولایت فقیه" و "رهبر اصلاحات" به حساب می‌آمد. توقیف مطبوعات، قتل‌های سیاسی زنجیره‌ای و تعرض مردم رشدیابنده به جوانه‌های اولیه هرگونه حرکت مستقل مردمی، سرانجام با اعتراض‌های دانشجویی در ۱۸ تیرماه ۱۳۷۸ روبرو گردید. در این تقابل، خاتمی به نقش خود به مثابه رئیس جمهور نظام، متعهد به قانون اساسی و نظام ولایت فقیه صراحت می‌بخشد و هرگونه توهم درباره‌ی ایفای سهم به عنوان "رهبر اصلاحات" را از اذهان عمومی و منجمله اذهان پایه‌های دانشجویی نهادهای وابسته به جبهه دوم خرداد می‌زداید.

با این حال جناح بنیادگرا به این قانع نشده، تلاش می‌کند تا سترونی نهاد ریاست جمهوری و بی‌عرضگی رئیس جمهور را در نظام ولایت فقیه آشکار سازد و پیشاپیش امکان پیروزی در انتخابات شوراهای شهر، و تصرف کرسی‌های مجلس ششم را توسط جبهه ۲ خرداد مسدود سازد. خاتمی و جبهه ۲ خرداد در تقابل با این تعرض، سیاست بسیج انتخاباتی مردم برای گشودن مجاری قانونی و روش "آرامش فعال" را در پیش می‌گیرند. به نظر می‌رسد راهکار "آرامش فعال" که از ۱۸ تیر ماه ۱۳۷۸ تا طرح دو لایحه رئیس جمهوری از جانب خاتمی دنبال می‌شود، بر فرض "حاکمیت یگانه" استوار بود.

جهت‌گیری‌های اصلی این راهکار را می‌توان بدین نحو خلاصه کرد: (۱) تلاش برای منزوی کردن افراطیون و تندروها هم در میان اصلاح‌طلبان و هم در میان محافظه‌کاران (۲) پذیرش امکان دستیابی به توافق با محافظه‌کاران بر پایه حفظ نظام و اصلاح درونی آن (۳) تداوم چانه‌زنی در میان سردمداران رژیم، به ویژه با جناح راست مصلحت‌گرا و راست سنتی (۴) تأکید بر تمایز و جدائی اصلاح‌طلبان "خودی" یعنی جبهه دو خرداد از دیگر نیروهای اصلاح‌طلب و "غیرخودی" (۵) جلوه‌دادن تهاجم محافظه‌کاران به عنوان تلاش برای بقا، حفظ خطوط قرمز و حذف جناح به اصطلاح رادیکال اصلاح‌طلبان حکومتی که کم و بیش بر "فشار از پائین" تأکید داشتند (۶) رجوع حداقلی به آراء مستقیم مردم و دفاع از همه‌پرسی در حداقل موضوعات (به مثل نظارت استصوابی) (۷) پذیرش توانائی بسیار زیاد جناح محافظه‌کار برای سرکوب و بهره‌گیری از خشونت جهت حفظ قدرت خویش (۸) تأکید بر محوریت قانون اساسی و اقدامات قانونی و

لگالیستی بدون استفاده از حقوق قانونی که موجب تحریک جریان‌های "اقتدارگرا" گردد (۹) باور به پیشبرد اصلاحات از درون نهادهای رسمی به ویژه نهادهای انتخابی نظام.

بنابراین ایده اصلی "آرامش فعال"، پی‌گیری اصلاحات از درون نهادهای رسمی و بالاخص نهادهای انتخابی بر پایه قانون اساسی و بر اساس "چانه‌زنی در بالا" بوده است. تنها ضامن موفقیت این مشی، امید دستیابی به توافق با جناح رفسنجانی یعنی جناح به اصطلاح "راست عاقل و پراگماتیست"، و اهل "حساب و کتاب" بود. با این حال پس از احراز اکثریت کرسی‌ها در انتخابات شوراهای شهر و مجلس ششم، اصلاح‌طلبان حکومتی با این واقعیت ساده روبرو شدند که به موازات این پیروزی‌های انتخاباتی، نهادهای انتصابی به ویژه شورای نگهبان، مجمع تشخیص مصلحت نظام، قوه قضائیه، و در رأس همه‌ی آنها نهاد ولایت فقیه آشکارا اراده و اعتبار نهادهای انتخابی را به مسخره گرفته، در همان ابتدای کار مجلس ششم با یک حکم حکومتی ولی فقیه، هرگونه چون و چرا در مورد قانون مطبوعات مصوب مجلس پنجم را ممنوع ساختند. عاملین قتل‌های زنجیره‌ای نه تنها هرگونه تجسس درباره‌ی پرونده‌ی این قتل‌ها را غیرممکن نمودند، بلکه حتا وکلای خانواده این قربانیان را به جرم "افشای اسرار ملی" دستگیر و به زندان کشیدند. توقیف مطبوعات را رایج کردند و از بازداشت نمایندگان مجلس (نظیر لقمانیان نماینده همدان در چهاردهم دی‌ماه ۱۳۸۰) نیز ابا نکردند.

در پی این قدرت‌نمایی همه‌جانبه، جبهه دوم خرداد به تحلیل تازه‌ای از حاکمیت دست یافت که به موجب آن حاکمیت دوگانه تلقی شد، و استراتژی